منوچهرجمالی

خـرد ِانـسـان
با
کـشـفِ « جـهان ِخـاکی »
خاک را ، ارجمند میـکند

کشف جهان ِخاکی،یارستاخیزسیمرغ

سیمرغ ، هنـگامی کـه « خاک» میشود
آنـگاه ، « خـدا» میشود .
خـدا، درآغاز،« خـدا نیست »،
ودراوج ِ«خاکشُدن ِ خود»هست
که « خـدا » میشود

زال زر، درخاک ، « پیکریابی خدا » را میدید
سیمرغ ، در زال ِ زر(=انسان)شـدن ، خدا میشود

کیخسرو ولهراسب وگشتاسب، ازخاک فرومایه ، روبرگردانیدند

سکولاریته، درفلسفه،جنبش بازگشت به جهان خاکی بود

زال زر، به کیخسرو، برشالوده همین تضاد نظر درباره « ارزشِ جهان خاکی »، به گُزینش لهراسب به شاهی ، اعتراض میکند ، وآن را « بیداد» میداند ومیخروشد که :

« زبیـداد، هرگـز نـگـیریم یـاد »

سقراط ، فلسفه را ازآسمان ، به زمین آورد . **جنبش سکولاریته نیز درباختر، چیزی جز روی کردن اندیشیدن ، از«آسمان و ماوراء الطبیعه» ، به « جهان خاکی » نبود . اندیشیدن ، باید خاکی بشود** .آنچه در سیاست وحقوق ، «سکولاریته » نامیده میشد، دراندیشیدن فلسفی، **جنبشِ رویکرد به جهان خاکی** ، و « ارج دادن به آنچه خاکیست» بود . خردِ انسان ، پشت به آسمان، و رو به زمین وخاک کرد ، وخرد، به جای آنکه به بالای سرش بنگرد ، دیده به زیرپایش ، که زمین وخاک باشد، دوخت . اندیشیدن ، اندیشیدن به خاک وآنچه خاکیست وآنچه زیرخاکیست، شد . هرچیزی هست که ریشه درخاک دارد . هرچیزی هست که بُن دارد . **خردِ انسان، ازنو شناخت که : انسان ،« هست » ، چون راست میایستد ، و این « خاک » هست که انسان برآن ، راست میایستد . انسان، راست میایستد، چون درختی هست که درخاک، ریشه میدواند، تا ببالد و سربه آسمان بیفرازد** . ما هنگامی خود را میشناسیم که بُن خود را ، درتاریکیهای خاک بیابیم .

این آزمونی بود که انسان ، روزگاری دراز، از« درخت بودنش » داشت. انسان، زندگی میکند، چون درخاک، ریشه دارد . انسان، سربه آسمان هم میافرازد، چون ازخاک، می بالد . شناخت بنیادی ، شناخت

جهان خاکیست، وخرد ِانسان ، باید نخست به خاک بیندیشد، و هنرهای خاک را بشناسد ، و **آدمی خاکی بشود** . حافظ هنگامیکه سرود :

آدمی ، در«**عالم خاکی** » نمی آید بدست

عالمی از نو بباید ساخت، وزنو، آدمی

آدمی ، درعالم خاکی بدست نمی آید . چرا نمیتوان آدمی در عالم خاکی یافت ؟ چون کسی درخاک ، گنج حقیقت، یا اصل آفرینندگی را که درخود ِ خاکیش ، نهفته است، نمی جوید، بلکه درخاک، فقط مردگی وافسردگی را می بیند. ساختن آدم نو وساختن عالم نو، باهم ازخاک ، ممکنند . عالم خاک، با اسلام ، درچشم خرد ، تبدیل به گورستان و ویرانه شده بود .

ولی درفرهنگ اصیل ایران ، **خرد ِجمشید،** که **بُن همه انسانها** بود ، **درخاک،** « **خشت**» **میدید** ، که با آمیختن آن ، خانه وشهرومدنیت ساخته میشود، که میتوان درآن ، بی گزند و شاد زیست و**با خشتِ خاکی ، میشد، بهشت را بنا کرد** ، و لی مردمان در**اسلام،** درخاک (= دنیا= جهان خاکی) ، گورستان وویرانه میدیدند، که جایگاه بی نظمی وپریشانی است، و باید درآن، درپریشانی زیست و مُرد ، تا **درفراسوی خاک** ، به« اصل ِ زندگی » رسید، ودرآنجا ، زندگی حقیقی کرد . یکی خودش با خاک، بهشت میساخت ودرآن با خدایش همخانه میشد ، ودیگری باید ازخاک بگذرد ، به امید آنکه الله ، بهشت را به او اجاره بدهد .**آنها درخاک ، فقط** « **ماده خامی** » **میدیدند که** « **وسیله ای» در دست الله است ، تا صورت انسان را طبق خواست و معیار ِخود بسازد . خاک ، تهی از اصل آفریننده زندگی بود** .

این عزرائیل ، یا اصل مرگ بود که خاک را ازمکه ، برای الله میآورد، تا صورت انسان را بدان بدهد . ولی « **خاک** » که هاگ وآگ باشد، درفرهنگ ایران ، به معنای « تخم یا خوشه » است، و درهزوارش(apraa) به معنای « زهدان= جایگاه آفرینندگی، سرچشمه زندگی» است.

« تخم » درفرهنگ ایران ، «اصل ِازخود-آفریدن ِزندگی» است . به عبارت دیگر، **خاک** ،« **بُن ِ ازخود،آفرینندهِ زندگی » شمرده میشد**. خاک، چه درتخم وچه درزهدان، به معنای ِ **اصل** « **درخود، بـَرَنده**

زندگی » شمرده میشد . **خاک، آنچیزیست که اصل آفریننده زندگی را ، خاموش درخود، میکشدو می بـَرَد.**
جهان خاکی ، جهان ِ« **ازخود- آفرینی** انسان » است . .و جمشید ، در**خود -آفرینی** ، **انسان ِ حقیقی** میشود، که جهانی ازنو میسازد .
ساختن ِعالم نو، هنگامی ممکنست که خرد انسان، بنیاد زندگی و اخلاق و بینش خودرا ، در«خاک» بجوید ، نه درآسمان ودرفراسوی عالم خاکی . انسان ، آنگاه ، جهانی ازنو میسازد که ارزشی که از« خاک»، سلب کرده بودند ، و به آسمان داده بودند ، ازسر، به خاک ، برگرداند . خدا یا حقیقت یا اصل، درآسمان نیست، بلکه درهمین زمین ودرهمین خاکیست هست که ما خوارمیشماریم یا به ما تلقین کرده اند که خواراست . **آدم و آدمیّت ، هنگامی درعالم خاکی ، پیدایش می یابد که عالم خاک، ارزش حقیقی خود را بیابد وسرچشمه هنرشود .**
پرستیدن، پرستاری کردنست . انسان وقتی خاک را بپرستد ، خاک ، بهشت میشود . عالم خاکی را باید درپرستاری کردن ، پرستید . پرستیدن، شادشدن ازشادساختن است . انسان، باید خاک را شاد سازد ، تا زندگیش ، شاد بشود .
خاک ، **فرازی** است که **فرود** آمده است ، تا درفرود، نیروی بالیدن و معراج روی (فروهر) را پدید آرد . **خدا ، درآسمان ، هنوز، هیچ نیست ، و درخاک شدنست که هستی می یابد و خدا میشود . هرجا که خدا ، تحول به خاک یافت ، آنجا ، بهشت پیدایش می یابد** . هرجا که خدا را ازدرون ِخاک وزمین وتن وحواس ، راندند و تبعید و طرد کردند ، آنجا زندان و ویرانه و دوزخ میشود . خدا، اصل تحول آسمان به زمین ، و زمین به آسمانست . خدا ، درزمین، به آسمان ، آبستن است ، و درآسمان ، به زمین ، آبستن است .
«خاک » ، وارونه آنچه آنان که همیشه چشم به آسمان و به فرازها ومتعالی ها وعلویت ها و« دور از دسترسها » میدوزند، و زیرپای خود را نمی بینند، و« برآنچه میایستند ودراثر ایستادن ِ برآن ، هستی می یابند » ارج نمی نهند ، آکنده ازهنرو سرچشمه هنرهاست ، و **شناختن این هنرهای خاکست که زندگی درگیتی را میآراید . بهشت ، خاکیست که آراسته شده است .**

چنانچه در **رویاروئی زال زر با کیخسرو**، که قدرتمندترین شاه ایران درداستانهای شاهنامه است ، همین تفاوت دیدِ زال با کیخسرو، شکاف بزرگی در تاریخ فرهنگ وسیاست ایران میآفریند . زال زر، از انتقال شاهی یا حکومت ازکیخسرو به لهراسب ، سرمی پیچد، ودرست **درزدن انگشت به خاک ، و آلودن آن برلب ، این انکارواعتراضِ خود را در خاموشی ، آشکارمیکند** . این زال زر، که تاج بخش، یا « دهنده حقانیت به حکومت درایران» است ، بدینسان بیان میکند که **حکومت درایران ، نباید به کسی داده شود که جهان خاکی را ، فرومایه میداند، و درخاک ، پیکریابیِ خودِخدا(ارکه) را نمی یابد** . خاک ، وسیلهِ الله یا وسیلهِ خدائی دیگر نیست ، بلکه **خاک** ، **اوجِ خداشوی است** .« اصل آفرینندگی= ارکه » ، درخاک ، اوجِ هستی خود را می یابد ، وخود میشود . خاک، حامله به اصل زندگی وآفرینندگی (ارکه) ست . خاک، درخود، خاموش، سرّ زندگی را می برد .

باید با **مفهوم« خاک » درایران** ، آشنائی داشت ، تا اهمیت این دلیری زال زر را فهمید . این سرکشی او، سبب به خاک وخون کشانیدن خانواده او، و فرهنگ ایران ، بدست زرتشتیان گردید . زال زر با این کار، به کیخسرو و همه بزرگان ایران ، گفت که چنین کاری، در فرهنگ ایران ، **بیداد** است ، و **ما حتی در شناخت بیداد ، از مقتدرین شخص نیز پیروی نمیکنیم ، واو، مرجع« اندیشهِ داد » ما نیست** .

این سرکشی بی نظیراو ، که به هنگام ، فهمیده وشناخته نشد ، بنیاد **فاجعه هزاره ها در تاریخ ایران** گردید که هنوزنیز ادامه دارد . برای خانواده سام وزال زر، این خدا ، یا « ارتا = سیمرغ » که خدای آسمان بود ، تا خودش، خاک (earth=Erde = ارض) نمیشد ، خدا(ارتا= ارد) نمیشد . **خاکشدن ، رسیدن خدا به خدائی بود . درخاک شدن بود که خدا، خدا میشد** . **فرود آمدن زال به گیتی از نزد سیمرغ ، نماد این « خاکشدن خدا، درچهره زال » هست** . **در زال زر(=انسان)هست که سیمرغ ، خدا میشود** .شناخت خاک وزمین و گِل، شناخت خدا یا سیمرغ بود . خاک، چنین ارزش والا و مقدسی داشت .

خدایِ خاموش ، ولی دیدنی و گرفتنی

این خدا یاسیمرغ بود که **در خاک شدن ، ازسوئی « خاموش» ، ولی ازسوی دیگر، «دیدنی و گرفتنی» میشد** . خاک ، چهره ِ دیدنی وگرفتنی، ولی خاموش خدا هست . اینجاست که خردِ انسان، باید خدا ی خاموش را درشناختِ هنرهایش، گویا سازد . **آنچه دیدنی و گرفتنی است ، خاموشند. خاک، خدای خاموش است که فرش وبسترو راه ونشیمنگاه انسانست** . خاک ، آکنده از راز وسرّ است و گنج نهفته است، و خردِ انسان ، درجستجو و آزمایش ، اسراررا میجوید و رازها را می یابد . **خدا، خود را دردسترس هرانسانی درگیتی میگذارد ، تا با خردش ، اورا بشکافد و بکاود و بیابد . خدا، درخاک ، با با بانگ وآهنگ ، حقیقت خود را به انسان انتقال نمیدهد ، بلکه همیشه خاموش میماند** ، ولی خود را برهنه میکند و در زیرپای هرانسانی ، فرش میشود و میگسترد تا انسان ، بام وشام اورا به پیماید ودراو آرام بگیرد ، و همخواب وهم بسترخدا شود، و لی همیشه خاموش میماند .
انسان ! تو نیاز نداری به آسمان، به معراج بروی یا برگزیده ای را به آسمان بفرستی ، **من ، همین زیرپای تو افتاده ام . تو برمن میایستی ، ومن زیرتن تو، خود را گسترده ام ، و هر روزبارِسنگین ترا به همه جا میکشم و حمّال همیشگی تو هستم. من اصل ِ بردباری هستم** . همیشه با توهستم ، ولی این خرد توهست که باید درمن، حقیقت زندگی را بیابد . **انسان ، ازمن ، هنگامی که خدای آسمان بودم ،« سخن گفتن » را یاد گرفته است، ولی اکنون که زمین وخاک وگل شده ام ، میتواند، هنرِ« خاموش بودن » را یاد بگیرد** . همانسان که خدایانه سخن گفتن، کاری دشواراست همینسان ، خاموش ماندن ، که هنری خدائیست ، دشوارمیباشد . **هنگام آنست که انسان ، « خدای خاموش » را بشناسد . خدا درخاک شدن ، خاموش میشود** .
خدا، درخاک شدن، سرّ میشود و سرّ زندگی را درخود دارد، و آن را دردرون خود،، حمل میکند. خدا درخاک، اصل آبستنی میگردد **.ازاین پس ، خرد انسان ، به آموزه ها واندیشه ها و شنیده ها و شنیدنیها ، گوش نمیدهد، بلکه میداند که خدا فقط ، بدون این گفته ها ، دردسترس اوست** . او **ازاین پس باید خدا ی خاموش را درگیتی ،**

بساید و ببوید وبمزد و ببیند ، ولی « نشنود » . سیمرغ ، درآسمان ، بانگ نی و شنیدنی هست ، ولی درخاک ، بوسیدنی وبوئیدنی ومزیدنی وچشیدنی و دیدنیست.

خردِ انسان ، راهبر به شناختِ هُنرهای خاک

شاعری که این« پیوند مستقیم خرد انسان را با خاک وزمین» درفرهنگ ایران ، به خوبی نگاه داشته است ، **اسدی توسی درگرشاسپ نامه** است. این ارزیابیِ مثبتِ خاک وزمین، که خاک را ارجمند میکند ، ازکجا آمده است؟
برای درک این اشعار اسدی توسی ، درآغاز بایستی آگاهبودِ خود را ازخاک وجهان خاکی ، که از اسلام ومسیحیت ساخته وپرداخته شده ،به کنار گذاشت ، تا معانی آن را، در ژرفایش دریافت .
اسدی توسی درگرشاسپ نامه ،« زمین وخاک وگِلش» را ، برپایه فرهنگ اصیل ایران می بیند، وبا راهنمائی خرد، **درخاک** (یکی ازچهارعنصر) **وزمین ، فقط هنرها ، یا ویژگیهای مثبت وستودنی را می یابد** ، و به خاک وگل ، به هیچ روی ، صفتِ مردگی و افسردگی و«صورت پذیری ناب» را نمیدهد.این دید مثبت وارجمند ، به هنرهای والاوبی نظیرِ خاک وزمین ، فقط با راهنمودهای خرد انسان ممکنست.

ولیکن **چوکردی « خرد» رهنمون**
ستایش، زمین راست ، زیشان(گوهرهای چهارگانه گیتی) فزون

اینکه **خردِ انسان ، درست رهنمون به شناختِ بزرگی و نیکی وزیبائی وهنرهای دوست داشتنیِ زمین وخاک است** ، گرانیگاه سخن را معین میسازد . این خرد انسان هست که به خاک ، از دید این هنرها ، ارزش میدهد :

1- زمین یا خاک، دارای گوهرهای دیگر(آب وآتش وباد)هم هست:
هم ازآب و آتش هم ازباد نیز بدل برزمین راست تا رستاخیز

2- **زمین ، مادرمهرجویست وگیاهان ودرختان، پستانها اوهستند**
زمینست چون مادری مهرجوی همه رستنیها، چوپستان اوی

درزمین وخاک ، **مادرمهرجوی انسان** را می بیند، و همه رُستنی هارا، پستانهای این مادرمهربان می بیند که با آنها ، به انسانها شیرمیدهند و انسان را می پرورند . این خاک هست که انسان را میزاید و با شیرش ازپستانهایش می پرورد . **انسان، فرزند ِ خاک است، چون شیرمادرخود را نوشیده است وهمسرشت بااوشده است** .

3- زمین ،« **همه خلق گوناگون**» را بدون تبعیض ، میپروراند. درپرورش ، با مهر مادری، همه خلایق را به چشم فرزندان خود می بیند و یکسان، به پرورش همه خلقهای گوناگون می پردازد . این مادر، تمایزی درخلایق نمیشناسد

به چه گونه گون خلق چندین هزار که شان پروراند همی درکنار

4- **جایگاه آرام گرفتن(خانه) انسان ، و« خانه کردگار» نیزهست**

زمین جای آرام هرآدمیست همان خانه کردگار، اززمیست

دراین چهارچوبه این عبارت که « **خانه خدا هم خاکی » است** ، معنای ژرفی دارد . خدا، درزمین ، درخانه اش زندگی میکند . خاک ، خانه انسان وخداهست . این بکلی با تصویری که درادبیات اسلامی ، رایج بود و دنیا را ویرانه و گورستان (محل فنا) میدانست، فرق دارد

5- بساط خدایست، هرکه براز بروشد، توان نزد یزدان فراز

6- **زمین قبله همه فرشتگانست، چون ازگلش، آدم را ساخته اند**

همو قبله هرفرشته است راست بدان کزگلش، بود آدم، چوخاست

اسدی، ازتصویرقرآنی بهره میبرد، ولی گرانیگاه آن را عوض میکند. درقرآن ، فرشتگان، به امر ِ الله به آدم سجده میکنند. دراینجا، به آدم سجده میکنند، چون از خاک است . این خاک دروجود انسانست که اصل پرستش ِ ساکنان آسمان ونزدیکان به خدا میگردد

7- درشکم و زهدانش ، گوهرهای کانی هست که با آنها، میتوان جهان را داشت .

گهرهای کانی ، وی آردهمی جهان هم، بدونیز دارد همی

8- پناهگاه جانوران ، و**جایگاه مرده وزنده هردوهست**.درخطر باید بجائی پناه برد و درست خاک ، « پناهگاه » همه جانورانست .زمین، تنها، قبرستان ِمردگان نیست ، بلکه خانه زندگان هم هست ، وطبعا جایگاه هردو هست . **تن ِ خاکی ، چه زنده و چه مرده اش ، همه دردل مادرخود، جای دارند** . مادر، فرزند مرده اش را نیز دور نمیاندازد ،

بلکه باز در آغوش خود میگیرد تا همبستراوشود . درمرگ هم، اورا دوست میدارد .

زمینست هرجانور را پناه   تن زنده و مرده را جایگاه

9- بُردباراست . مفهوم بردباری ، ازآبستن بودنست. آنکه آبستن است باید آنچه درشکم دارد ، ماهها با خود ببرد ودرخود بپرورد وازاو پرستاری کند تا گزندی به اونرسد . خاک، زهدان بَـرنده سرّ زندگی است . هرصورتی، تن ِ سرّ، وزهدان ِ زندگی است . خاک ، بدین معنا صورت هست که اصل کالبد است . کالبد، زهدان ومشیمه است . صورت ،دراینجا جدا ازمعنا نیست . صورت ، زهدانیست که باید معناوراز را درخود بپروراند . **یکی از برآیندهای بُردباری، خاموشی است**. زمین، بارسنگین همه را میکشد، ولی هیچگاه ازرنج این بارکشی ، نمی نالد .

همو بردبارست کـز هرکسی   کشد بار،اگرچند بارش بسی

10 - ازهمه اختران ، وازباد و آتش وآب، بهره مند میشود. بهره مندشدن ، شریک شدن وانبازشدنست .

زمین آمد ازاختران بهره مند   هم ازهرسه ارکان، زچرخ بلند

11- زمین، گستردگی دارد.**گسترده وفراخ چون زمین بودن، هنراست**

هموعرصه گاهیست شیب وفراز   معلق، جهانبانش گسترده باز

12- درعرصه خود، صدهزارجانور را جای میدهد

زهرگونه نوجانور صدهزار   کند عرض یزدان درین عرصه زار

13- جایگاه نمازهست

چوجای نمازست، گشتست پست   همه درنمازازبرش، هرچه هست

14- انسان ، برخاک هست که میتواند راست باشد . راست ایستادن برزمین ، اینهمانی با « هستی » داشته است .

ازوراست، مردم ، دوتا، چهارپای
نگون رستنی ، که نشسته بجای

15 – همه اختران، به زمین وخاک ، سجده میکنند

همان اختران ازفلک همچنین   همه ساجدانند سر بر زمین

اینکه همه اختران ، به زمین وخاک، سجده میکنند، بطورپوشیده دارای این معنی نیزهست که « **آسمان به زمین وخاک** » **سجده میکند**

وگواهی به عظمت او میدهد . آسمانی که ما بدان می نگریم تا عظمت آن را بستائیم ، درست به همین خاک ، سجده میکند .

16 – **در زمین ، همه عناصرباهمند ویا باهم آمیخته اند. خاک، اصل آمیزنده و یوغ کردنست** .

هوا وآتش وآب هریک جداست زمین، هرچهارند، یکجای راست
نیابی نشان وی از هرسه شان وزیشان دروبازیابی نشان

17 – **زمین ، بخشنده بی نطیراست**.

زمین را ببخشندگی، یارنیست چنان نیزدارنده زنهارنیست

زمین وخاک، در بخشنده بودن ، نظیری ندارد واصل جوانمردی و خود افشانیست. جوانمردی دراو به اوج خود میرسد .

18 – **زمین، آفریننده است. این جوانمردی و آفرینندگی زمین است که انسان به آن، یک تخم میدهد، وزمین ، به او هزار تخم بازمیدهد** .

گر ازتخم، هرچش دهی زینهار یکی را بدل بازیابی هزار

19 – **خوانیست که همه مردم ، مهمان او هستند**

چو خوانیست کاردبرو هرزمان بی اندازه مردم، همی میهمان
نه هرگزخورشهاش بُرّد زهم نه مهمانش را گردد انبوه کم

20 – **زمین، قبله محمد است .**

زمین، قبله نامور مصطفیست ازو، روی برگاشتن نارواست

خاک و زمین ، آنقدر ارزش دارد که قبلهِ حقیقیِ محمد وبرگزیده الله است . اینجا گفتار، معنای تشبیهی و استعاره ای ندارد .

21 – با چنین ویژگیهائی که خاک دارد ، این ادعا که آدمی که ازخاکست، برابلیسی که امتیازخود را درآتش بودن میدانست، برتری دارد. چون چنین خاکی، برترازآتشست.

گرآتش بِه آمد ، برمغ چه باک ازآتش بُد ابلیس وآدم زخاک

البته « آتش» نزد مُغ ، آن چیزی نبود که محمد، پنداشته است . آتش، همان تخم بود که خاک (آگ) میباشد . آتش جان ، همان « ارتافرورد » یا ماده نخستین (پران= فران) بود که جهان ازآن آفریده میشد . دانه های آتش درآتشدان(کانون)، فقط نماد تخمها یا خوشه درتخمدان بود .

ببین زین دوتن ، به ، کدامین کسست
همان زین دوبهتر، نشان این بسست

22- زمین، گنج خداست . همه شاهی ها(حکومتها) استواربرمالکیت از زمین هستند . اساسا ، « گنج » معنای زهدان زاینده داشته است، و اینکه زمین (درهزوارش، خاک = ایرا هست که به معنای زهدانست).خاک، زهدان (= تن) خداهست . هرجسمی یا تنی ، زهدان ومشیمه خدا هست . خدا ، مجموعه همه تنها= جسمها یا مواداست . خاک وزمین ، فخر حکومات (شاهی) هست .

زمینست گنج خدای جهان همان از زمینست، فخرشهان

23 – **ماه وآفتاب ، زمین را می پرستند**. ماه وآفتاب ، درفرهنگ ایران، یوغ بودند و اینهمانی با « مجموعه چشم ها = خردها » داشتند. به عبارت دیگر، خرد و بینش همه مردمان ، زمین را می پرستند، وپاسدارو نگهبان زمین هستند .زمین وخاک ، شاهیست که برجای خویش آرمیده ، وماه وآفتاب ، به گردش میچرخند تا خدمت اورا بکنند .

پرستنده او، مه وآفتاب همیدون فلک ، زآتش وبادوآب

رهی وار گردش دوان کم وبیش

چو « شاهی » ، وی « آرمیده برجای خویش »

24 – همه فصول، درخدمت زمین هستند

همیدون تموز و دیش، چاکرست

بهارش، مشاطه، خزان، زرگراست

25 – **ابر، عاشق زمین است**

همش عاشقست ابربا درد ورشگ کش ازدیده هزمان بشوید باشگ

گهی ساقی وکاردانش بود گهی چتر وگه سایبانش بود

26 – **زمین وانسان، باهم جفت هستند**. مردمان، پرستنده زمین هستند

زمین چونش مردم نباشد، گمست زمین را پرستنده هم مردمست

27 - هم خورش وپوشش انسان از زمینست، وهم ازخاک، آفریده شده

خوروپوششِ تنش را زوست چیز

هم ایزد ازو آفریدست نیز

28 – هم زمین ، جایگاه « آمیختن باهم » وهم جایگاه برانگیخته شدنست

همی از زمین باشد آمیختن وزو بود خواهد بر انگیختن

ازاین چهارازکان که داری بنام ببین کین **هنرها** ، جزاورا کدام

اسدی توسی ، با شناخت اینکه « زمین وخاک » ، از دیدِ خرد انسانی ، دارنده چنین هنرهائیست ، دیدگاه اصیل فرهنگ ایران را اززمین وخاک ازسر زنده کرده است . این دیدگاه ازخاک وگل و طبعا از دنیا (دنیای خاکی) ، به کلی با دیدگاه تورات و انجیل وقرآن ، فرق دارد . مسئله « خلق آدم ، ازخاک یا گل » دراین ادیان ، به خودی خود، و مسئله « ارزش دنیای خاکی »را به طورکلی طرح میکند . صورت دادن به خاک وگل انسان، مسئله ویژه خلقِ انسان نیست ، بلکه همان مسئله « خلق دنیا، یا صورت دادن به دنیابه طورکلی » هست . دنیا، ماده ای خام است که یهوه یا الله به آن صورت میدهد . دنیا ، فقط وسیله یا آلت در دست یهوه یا الله است . این مهم نیست که یهوه ، به گل آدم ،صورت خود را میدهد، یا الله به گل آدم، بهترین صورت را میدهد . این مهم است که آدم ، ازگلی وخاکی هست که به او ، « صورت داده میشود » . **آنکه صورت میدهد ، قدرتمند است . و کسی قدرتمند است که « اندازه گذار» است** . انسان ، به اندازه و معیاری که یهوه وپدرآسمانی والله میگذارند ، ساخته میشود .ازگل انسان، صورتی پیدایش نمی یابد . گل انسان ، نازا هست ، چون نمیتواند به خود ، صورت بدهد .

هرچند **گل ، به «خاک آمیخته با آب» گفته میشود**، ولی واژه های گِل وخاک نیزباهم اینهمانی داده میشوند . درتبری به گل ، خاک گفته میشود . چنانجه عنصری نیزواژه گل را بجای خاک میبرد

همیشه تا زگل (= خاک) وبادوآب وآتش هست

نهاد، خلق جهان را طبایع و ارکان

درپهلوی نیز، « گیل gil» که گل باشد ، به معنای خاک هم هست .

درهزوارش خاک ، **اپرا** (زهدان = آبگاه) و« **اورا** » هست. ابرکه اورا باشد به معنای « آو+ ور» کشنده و آبستن به آب است . آب و «خاک، که دراصل تخم وبذر» باشد ، یوغی هستند(آمیزش تخم با آب ، یا وجود نطفه درزهدان وآبگاه) که باهم ، اصل رویش و پیدایش و روشنی هستند . اینست که **گل (گیل) یا خاک، دراین فرهنگ، به خودی خود، پدیده ای یوغی و همآفرین (<u>جفت آفرین</u> = همبغ = انباز) بود** . ازاین رو **گِل، اصل <u>خود-آفرینی</u> ، و اصل عشق ومهرشمرده میشد،** چون همآغوشی آب وتخم میباشد . در رباعیات

خیام و درداستان نوح وکوزه گر که شیخ عطارمیآورد ، گوهرعشقی کوزه، که ازگل ساخته میشود ، آشکاراست:

این **کوزه** چو من، **عاشق زاری** بوده است
دربند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

ولی در کردی به گِل ، هم گیل، وهم « **هه رک** » میگویند . هه رک ، دارای معانی 1- تخم کاشتنی 2- گل 3- حرکت است . این واژه ، همان « ارک یا ارکه » میباشد که تصویر« **نخستین عنصریا مایه** » بوده است . معنای اصلی این واژه(حرک) درعربی باقی مانده است .
بنا بر ذخیره خوارزمشاهی، به « باد روج » که **گل بوستان افروز** باشد و **اینهمانی با « ارتا فرورد = روزنوزدهم »** دارد ، « حرک » گفته میشود . درصیدنه ابوریحان، می یابیم که بوستان افروز،« **فرّخ »** و داح (= **داه**) نیز نامیده میشود . **بدینسان بخوبی آشکار میگردد که « گِل » ،یا حرک = ارک ، همان ارتافرورد یا سیمرغ است** .
دربرهان قاطع دیده میشود که نام دیگر آرمئتی، فرّخ زاد میباشد. پس خاک ، ازآسمان ، زاده شده است وآرمئتی یا زمین ، همگوهر ارتا یا سیمرغست . همگوهری خاک با آسمان، گواه برآنست که اندیشه دوجهان بریده ازهم وجود ندارد .
با دانستن معنای اصلی گل ، بی شک ، واژه « گیل » درپهلوی، مرکب از (گی + ال) میباشد، که هردو، نام سیمرغند(گی، پرمرغی ابلق ، ال= خدای زایمان) . دوپر، یا چهارپرسیمرغ یا هما ، نماد جفت آفرینی(جُود گوهری) است . پس گِل یا خاک ، اصل یوغ یا جفت آفرین و گوهر مهراست که « ازخود، اصل آفرینندگی » است .
افزوده براین ، درکردی به سفال نیز ، «هه رگینه» گفته میشود .
درواقع « **صورت دادن به گِل آدم» ، تناظر با « صورت دادن، یا خلق آسمان و زمین » داشت** . آسمان ، که آسمان ابری خوانده میشد، اینهمانی با **آب** داشت، و« **زمین یا خاک» و آسمان، باهم** ، یک تخم تشکیل میدادند . این سخن بدان معنا بود که هرجانی، تخمیست مرکب ازآسمان و زمین (سیمرغ و آرمئتی) بدینسان ، تخم باید از«خود آفرینی» و اصالت ، انداخته شود . تخم که مرکب از سپیده وزرده بود

، مرکب ازنرینگی (سپیدی) ومادینگی(زردی) به هم چسبیده ازپرده ای نازک بود . تخم (توم ، توما که خودش در آرامی وعبری به معنای همزاد است) اصل یوغ یا همزاد، یا جفت آفرین شمرده میشد . این بود که صورت دادن به گِل ، چیزی جز نفی و طرد اندیشه آفرینش جهان، از اصل همبغی (باهم آفرینی) درهرجانی و انسانی نبود . جهان را کسی خلق نمیکند، بلکه هرجزئی ازجهان ، انباز درآفریدن جهان ، در باززائی جهان هست . مسئله آفریدن آدم ازخاک ، و دادن صورت به گل او ، تناظر با خلق آسمان و زمین داشت ، و **با خلق آدم ازگل ، درواقع اصل همبغی ، طرد میشد، که طرد و نفی سیمرغ (آسمان) و آرمئتی (زمین) باشد. خلق ازخاک، نفی و انکارخدایان زنخدائی بود.** نیروی <u>از خود، آفریدن</u> ، ازتخم و از« ماده و از دنیا»، گرفته میشد . **دنیا و آدم ، که ازخاکند، نمیتوانند ازخود، بیافرینند.**

جفتِ آب وخاک=گِل= حَرک(ارک)=ارتافرورد

ارتا (خدای آسمان= سیمرغ)، دگردیسی می یافت، و زمین (ارد= ارض =earth = Erde) میشد، واین گَشتن (وَرتن) یا متامورفوز، یک یوغ شمرده میشد (ازحالتی، به حالتی دیگر، گشتن) . این بود که درفرهنگ ارتائی(= سیمرغی) ، آب وخاک (گل یا خمیریا خشت)، با هم یوغ میشدند، وباهم میآفریدند . خاک (زمین) ، اینهمانی با تخم داده میشد، که با آب (آسمان ابری= سیمرغ) به هم هنجیده وباهم آمیخته میشد،و میروئید و پدیدارو روشن میگردید.

این بود که **آنچه سرشته و آغشته بود، مانند گل وخشت و گلینه ها یا سفالها، پیکریابی « اصل مهر» بودند** . عطار، داستانی از نوح میآورد که پس ازپایان یافتن طوفان ، موءمنانش درجائی، ازکشتی بیرون آمده و مقیم شدند، و به ادامه زندگی پرداختند . روزی نوح به دکان کوزه گری میرود، و خدا از نوح میطلبد که از کوزه گر بخواهد که همه کوزه ها یش را بشکند . نوح به خدا میگوید که این کوزه گر، که با زحمت ومهر، این کوزه ها را ساخته ، و کوزه هایش را دوست میدارد ونمیتوان که ازاو چنین کاری را که برضد مهراست ،

خواستارشد . آنگاه خدا به او میگوید : پس تو چگونه ازمن خواستی که همه انسانها را ازبین ببرم (درقرآن) وهیچ کافری را برروی زمین زنده باقی نگذارم . مگرمن ، انسانها را که سرشته بودم ، دوست نداشتم ! انتخاب کوزه گر، دراین داستان، درست برای همان تناظرش با یهوه والله است که انسان را ازگل میسازند . ولی ازدیدِ فرهنگ ایران ، « کوزه ساختن » ، با روندِ آفریدن برشالوده عشق کاردارد، که درروان عطار، هنوززنده مانده است . **خدا ، مانند کوزه گر، با عشقشت که جهان را میآفریند ، و ساخته خود را به خاطر کافربودن ، نابود نمیسازد و نمیشکند . آنچه ازعشق ساخته شده ، فراسوی همه مذاهب(کفرودین) است** . درحالیکه برای یهوه والله ، خاک وگل ، پیکریابی « اصل یوغ = پیوند مهری و همآفرینی » نیستند . دراسلام ، رابطه کوزه گربا کوزه (انسان) ، رابطه قدرتی است ، نه رابطه عشقی . در روانِ ایرانی ، این دو گونه رابطه (ازفرهنگ ارتائی ، وازقرآن) در تنش و کشمکش باهم قرارمیگرفتند ، و این تنش وکشمکش را دررباعیات عمرخیام نیز میتوان دید : انسان، جامی سفالین هست که عقل به آن مهرمیورزد

جامی است که عقل ، آفرین میزندش
صد بوسه زمهر، بر جبین میزندش
این کوزه گردهر، چنین « جام لطیف »
میسازد و باز ، بر زمین میزندش

دی **کوزه گری** بدیدم اندر بازار
برپاره **گلی** ، لگد همی زد بسیار
وآن گل ، بزبان حال با او میگفت
من همچو تو بوده ام ، مرا نیکو دار

درفرهنگ ارتائی ، همه پیوندها، پیوندِ یوغی ویا جفتی (انبازی = همبغی) شمرده میشد . نه تنها آنچه سرشته و آغشته ، مانند گل (خشت) وخمیر، پیکریابی « اصل مهر= یوغ » بودند ، بلکه خِشت سازو گِلکار(=بناومعمار) ونانوا و صورتگرنیز،که به گل وخمیرپیکرمیدادند، بازخودِ آنها نیز با گل و خمیر، پیوند یوغی(همآفرینی و انبازی) داشتند . آنها دربنا ومعمارو خشت ساز و

نانوا .... صانع نمیدیدند که خانه وخشت و نان و... مصنوع وساخته اوست ، بلکه خشت سازو بنا ومعمار، با خشت وگل ، پیوند یوغی و همآفرینی داشت.
هنگامی آب (آسمان سیاه ابری = سیمرغ) که با خاک (آرمئتی= ارمائیل) میآمیخت وجفت میشد، آنگاه ، « یک نیروی آفریننده » ازاین آمیزش، پیدایش می یابد ، که به خود ، صورت میدهد . صورت یابی ، پیآیند آمیزش آسمان وزمین (آب وخاک) هستند که باهم،« یک نیروی آفریننده وصورت آفرین » میشدند . نه آسمان به تنهائی ، میآفریند، ونه زمین به تنهائی میافریند . **نه آسمان (سیمرغ) ، صورت میدهد ، نه زمین (آرمئتی) ، صورت میدهد، بلکه نیروی صورت دهندگی یا آفرینندگی، پیآیند انبازی یا همبغی آن دو باهم است** . خدایان ، هنگامی همه باهم هستند، ازهمه باهم ، یک نیروی آفریننده پیدایش می یابد ، نه آنکه هرکدام ازآنها ، به خودی خود ، آفریننده باشد . این اندیشه بسیاربزرگ و ژرف ، در داستانهای آفرینش در بندهش، باقی مانده است که نا دیده گرفته میشود ، چون ایزدشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را ، به صورت« تنها آفریننده» ازآب درآورد ، و خدایان دیگر، گماشته اهورامزدامیگردند .

دوتا که باهمدیگر، یک چیزرا، میآفریدند
ناگهان ، تبدیل به یکی میشود که صورت میدهد
ودیگری که ، ماده خامِ او میشود
یکی میآفریند، ودیگری، وسیله اومیگردد

اینکه پیوند آسمان وزمین باهم ، پیوند جفتی(همزادی) = یوغی= انبازی بود ، به معنای آن بود که درهرچیزی وهرجانی وهر جزوی وذره ای ، این پیوندِ یوغی وانبازی هست(هرچیزی، <u>خود آفرین</u> هست) . ازاین رو بود که هنگامی زرتشت، اندیشه « همزاد بریده ازهم و متضاد باهم » را بنیاد آموزه و دین خود قرارداد، بایک ضربه ، منکراین پیوند جفتی درکل هستی شد. همه هستی ، سترون گردید . **این طرد و انکار پیوند همآفرینی یا همبغی از زرتشت ، علت پیدایش**

تصویرِ « فرازبودن آسمان » و « فرود بودن زمین » شد، که ازهم بریده اند(= پیدایش دوجهان بریده ازهمدیگر). همچنین علت پیدایش در فرازبودن روشنی، و درفرود بودن تاریکی شدکه ازهم بریده اند . فراز، ناگذر و نامردنی شد، و فرود ، گذرا و مردنی شد. فراز، آفریننده شد، و فرود ، آفریده شد که ازهم بریده بودند.بدینسان طیفی از اندیشه ها وتصاویر، برپایه این دوگوهربریده ازهم پدید آمد که این تضاد را نشان میدادند . یکی از پیآیندهای این بریدگی و ازهم پاره گی و به دونیمه اره شوی ، اندیشه « صورت دهنده وعامل » و « ماده خام و وسیله » است . **ازاین پس یکی ازهمآفرین ها و انبازهای پیشین ، تبدیل به صورت دهنده و عامل میشود ، و دیگری ، تبدیل به ماده خام و وسیله میگردد** . درایزد شناسی زرتشتی، بجا ی « دوتای که فقط باهم یک چیز را میآفریدند » ، دو آفریننده پیدایش می یابد که هرکدام ، چیزی متضاد با دیگری میآفریند. درواقع ، شرّ و « ضد زندگی = اژی » نیز، آفریننده شرّ و ضد زندگی میشود . ولی این هردو اندیشه ، پیآیندِ همان بریدگی « تصویر جفت آفرینی » هستند .
یوغ بودن که همان « همبغی یا انبازی یا همآفرینی یا جفت آفرینی» است ، براین اندیشه استواراست که درهردوگوهر، نیروی آفرینندگی هست ، ولی این نیروهای آفرینندگی ، هنگامی ازحالت بالقوه به حالت بالفعل میرسد که باهم همآهنگ وهمآفرین وهمروش شوند .
هیچگاه ، یکی ازآندو، به خودی خود، آفریننده نمیشود . **نیروی آفرینندگی وجنبش وجان افزای ِ یک چیز ، ازآمیزش آندو باهم، پیدایش می یابد** . اندیشه « همزاد جدا ومتضادباهم » زرتشت ، ازجمله به پیدایش دو آفریننده مستقل وجدا ازهم انجامید . سپنتامینو با انگره مینو با هم ، یک نیروی آفریننده داشتند . ولی با آموزه زرتشت ، سپنتا مینو، زندگی را میآفرید و انگره مینو، اژی را میآفرید. و این درست برضد فرهنگ ارتائی (جفت آفرینی = همبغی) بود .این اندیشه سپس به جداساختن صورت از ماده خام کشید که یکی انحصارآفرینندگی وصورتدهی داشت و دیگری ، ماده خام برای صورت دادن شد .
به رغم پیدایش اندیشه « صانع ومصنوع »، « خالق ومخلوق » و « حاکم وتابع » ... آن اندیشه یوگائی و مهری (جفت آفرینی) نیز ازبین

نرفت، و **سایه وار**، بدنبال اندیشه های خدای صانع وخالق وحاکم، کشیده میشد . **دوجفت ِ بریده ازهم ، برغم بریدگی ظاهری ، کشش نهانی وناپیدا به همدیگر دارند ، و دست ازسرهمدیگر نمیکشند ، و همیشه یکی، سایهِ جدا ناپذیر از دیگریست** . در ادبیات عرفانی ، این دو اندیشه ، هم درتنش و کشمکش باهم ، وهم درآمیزش و کشش باهم، موجود هستند . الله ِ کوزه گرکه به گل آدم، صورت میداد و « روح امرش » را درآن میدمید ، هنوز در ژرفای روان ایرانی ، نماد ِ انبازی کوزه گر با گل بود، که رابطه مهریست ، نه رابطه حاکمیت و تابعیت قرآنی ، چون سرشتن گل وساختن کوزه ازآن ، و گذاشتن در داش (تنور= زهدان) ، یک تصویر مهری ویوغی بود. این تنش و کشمکش دواندیشه درمصیبت نامه عطار، دیده میشود ، هرچند که درپایان، « اندیشه مردگی و افسردگی گوهری خاک » ، براندیشه « آبستن بودن خاک به سرّ، و گنج خدا بودن خاک » چیره میگردد . سالک درمصیبت نامه نزد خاک میرود ، تا برای او ، دری به مقصد بگشاید . ولی خاک ، اعتراف به ناتوانی خود درراهگشائی به غایت انسان، میکند ، ومیگوید که :

من ندارم هیچ جزافسردگی   نیست برمن وقف ، الا مردگی ....
مردگان را جمله درمن می نهند   مرگ را زرین نهبن می نهند
من میان مردگانم بیخبر   کی مرا از زندگی باشد اثر
زندگی کی یابی ازمرده دلی   ترک من کن چون ندارم حاصلی

با سنجش این اشعار، با اشعاراسدی توسی، میتوان ورطه بسیازهولناک میان این دو دید گاه را با شگفتِ فراوان، شناخت .

سالک آمد پیش « خاک بارکش»   گفت ای « **افکنده تیمارکش** »
هرکجا « سرّیست » درهردوجهان   **گربرون آری ، درون داری نهان**
تو « **خمیردست قدرت** » بوده ای   « **حامل اسرارفطرت** » بوده ای
چون زچار ارکان به حق **رُکنی ، تراست**
نقدِ رکنی ، گرزتو جویم رواست
گرچه بارو رنج داری از برون   لیک « بارگنج داری از درون »
درکنارت ، گنج بینم صدهزار   با میان آر، آنچه داری درکنار
هرکه را گنجی بود خاصه غریب   **دیگران را کی گذارد بی نصیب**
چون تو میدانی که هستم رازجوی   **سرِ گنج خویش با من بازگوی**

بردل مستم دری بگشای تو **سوی مقصودم رهی بنمای تو**
زین سخن چون خاک راه ، آگاه شد باد درکف، همچو خاک راه شد
گفت آخرمن که باشم درجهان تا بود رازیم پیدا ونهان
من ندارم هیچ ، جزافسردگی
نیست برمن وقف ، الاّ مُردگی
برنهاد من ، قضا بگشاد دست پس لبادم آمد و برگاوبست
گاورا چون دشمن من میکنند جمله را در خرمن من میکنند

آنچه برمن رفت ازظلم وفساد دربدل، خواهند از**ننگم** ، معاد
درمضیقی بس خطرناکم ازین خاک برسر، برسرخاکم ازین
مردگان را جمله درمن می نهند مرگ را زرین نهبن می نهند
من میان مردگانم بیخبر کی مرا از زندگی باشد اثر
زندگی کی یابی ازمرده دلی ترک من کن چون ندارم حاصلی

به رغم گنجی که خاک دردرون خود دارد، وحامل اسرارفطرت هست، چیزی جزافسردگی ومردگی ندارد، و این فقط مردگانند که دراو می نهند و میا ن مردگان ، **بیخبرو جاهل ازهمه چیزاست** ، و از زندگی، هیچ اثری ندارد ، و انسان ، باید اورا ترک کند . این اندیشه ها ، پیآیندِ مستقیم اندیشه های قرآنی « دنیا وآخرت » است که درکشمکش با « گنج شدن سیمرغ درخاک = آرمئتی » درفرهنگ ایرانست که هنوز درعرفان ، زنده باقی مانده بود . خاک ، هم درخود، سرّ آفرینش رادارد ، و هم جاهل وبیخبراست. **اگردرخود، سرّ آفرینش را دارد ، میتواند سالک را بدان فرابخواند که دراو، این سرّ آفرینش (= ارکه) را که خاموش است ، بجوید وبیابد واورا به مقصد راهنمائی کند** . این تناقض، دراثراختلاط شریعت اسلام، با فرهنگ ایران درعرفان ، پیدایش یافته است، که میان آن تاب میخورند. خاک ، به رغم حامله بودن به سرّ آفرینش ، مرده است ؟ و فقط جایگاه مردگانست . سرّ وگنج آفرینش را درخود، حمل میکند ولی بیخبرو جاهل (تاریک) است ! زایش روشنی ازتاریکی(بینش از راه جستجو) ، که گوهرزایش درخاکست ، دیگر درخاک نیست . خاکِ جاهل وبیخبر ومُرده ، فقط « خمیر، یا گِل ، یا ماده خام ، در دست قدرت الله » گردیده است که هرصورتی بخواهد، میتواند به اوبدهد .

این سرّ آفرینندگی، که همان سرچشمه زندگیست ، و در درون خاک، نهفته است ، نمیتواند به خود، صورت بدهد ! بینش و زایش، که پیوندشان ، آفریننده زندگیست ، ازهم بریده شده اند . سرّ مخفی وتاریک ، « ارکه » نام دارد . به عبارت دیگر، خاک ، ازاین پس، ارکه نیست . ارک ، ارک نیست! این نام، نامی پوچست .

چون زچار ارکان ، به حق **رُکنی ، تراست**
نقد رکنی ، گرزتو جویم رواست

عطاردراین شعر به خاک میگوید که درمیان چهارارکان، رُکن حقیقی تو هستی ، و تودرواقع ، تنها « رکن ِ نقد » هستی . واژه « رُکن » درعربی ، ریشه ایست که در واقع از واژه « ارکان » ساخته شده است ، درحالیکه ارکان ، به نظر، جمع رکن به نظر میآید . همانسان که درکردی دیده شد، به خاک یا گل ، « هه رک» گفته میشود که همان واژه « ارک » است که دیده شد یک معنایش « تخم » است . تخم(توم) ، همزاد(جفت) شمرده میشد. هرتخمی در درون خود، تخمی داشت که اصل تخم بود و درآن پوشیده و نهفته بود . بدین علت دربندهش، بهمن ، مینوی مینو (تخم ِ درون تخم) خوانده میشود . همانسان که ارک، قلعه ِ درون قلعه است ، تخم درون تخم، اصل آفریننده و نوشونده بود . این واژه در لاتینarcanus است که در زبانهای انگلیسیarcane وآلمانی معنای « سرّ و رمز» دارد که پوشیده ومکنون و تاریک است. این واژه ، همان معنای « گنج نهفته » یا « کنزمخفی» را دارد . **دردرون هرتخمی وجانی، یک اصل نوآفرین هست که مرموزو تاریک وپوشیده است ، که با نابودشدن تخم یا جان، آنرا ازنو میآفریند** . این واژه که همان « ارکان » باشد باید **در اصل** « **ارک + کانا** » بوده باشد . کانا ، به معنای نای و دخترجوانست که به معنای معدن وسرچشمه بکار برده میشود. کارهائی هستندکه نیاز به شناخت سرّ پوشیده درخود دارند . درسده های میانه در اروپا ، حکومترانی نیا ز به شناخت « ارکان » داشت. درشاهنامه نیز، شاه باید « افسون شاهی » را بداند . ولی « ارکانا= ارکان » به معنای « زهدان ویا معدن ِ ویا کان ِ اصل حرکت وعمل و

زندگی » است که پوشیده و مکنون است . واژه« ارک» درنائینی، به محوریا قطب چرخ نخریسی گفته میشود، که همه پره ها، گرداگردش میچرخند . ازاین رو در کردی ، « هه رکاندن » به معنای جنباندن است ، وبی شک واژه « حرکة » عربی ازهمین ریشه برآمده است. **ارک، اصلِ ناپیدا و مرموزِ حرکت و تحول و گشتن و دگردیسی دردرون هرجانی وهرانسانی است.** پس خاک که درکردی « هه رک = ارک » نامیده میشود ، دارای اصل مرموز وناپیدای حرکت درخود (immanent)میباشد . این همان اندیشه فرود آمدن عنصرنخستین (ارتا فرورد = پران) درزمین است که « آتش جانی » شمرده میشد، ودر جلد سوم زال زریا زرتشت ، بطورگسترده ازآن سخن رفته است. **پس ، خاک را ناگهان ، اصل مرده گی وافسردگی و تاریکی و صورت پذیری دانستن ، چیزی جز انداختن خاک ازاصالتش نیست. چیزی اصالت دارد که بطور زهشی درخود « اصل حرکت وتحول یابی در گوهرش » دارد** . به عبارت دیگر، گنج درخاک ، یا سرّ فطرت درخاک ، که ارک باشد، دراسلام ویهودیت ومسیحیت ، حذف و نابود ساخته شده است . این ارتا = نخستین عنصر(سیمرغ = ارک) که ازآسمان فرود میآید ، و درتن(آرمئتی) قرار میگیرد، وباهم یوغ وجفت وانبازمیشوند و اصل آفریننده میشوند ، ازتن وماده و خاک ، حذف و تبعید میگردد . **ازاین پس ، جسم وماده ، دارای سرّ حرکت وزندگی و تحول دهندگی ازخود و درخود نیست** . اینست که عطار دو مفهوم ازخاک را که دراشعارخود میآورد (1- دارنده همه اسرارجهان در درون ازسوئی ، و2- مرده گی وافسردگی و بیخبری ازسوی دیگر،و خمیروماده خام در دست قدرت) نمیتواند باهم پیوند بدهد .

انداختن خاک از اَرکه بودن (= رُکن)
انسان چیست ؟
مادّه ایست که پذیرایِ صورتِ کمال است
یا
کسی است که با آزمایش،

سرِّ زندگی آفرین را درخود ،کشف میکند

هنگامی خاک، ارکه هست ، اصل حرکت وتحول و اصل جستجوو آزمایش هست . درچنین صورتی، مسئله بنیادی او، کشف سرّ (ارکه) پوشیده وتاریک دروجودِ خود، یا کشف سرّ وجود دیگری درجستجو و آزمایش و پرسش است . اینجا، **غنای ِ زهشی ِ وجود ،** مطرح است . **اینجا ، اصل خود آفرینی درآزمایش است** . **او باید به خویشتن ، در آزمایش و تصحیح ِاشتباه ، صورت بدهد** . خدایان آسمان (سیمرغ= ارتا) و زمین (آرمئتی) باهم نمیخواهند که درپرورششان به انسان ، صورت خود را بدهند، بلکه هردو باهم هدفشان اینست انسان را آماده سازند ، تا خود، به خود ، صورت بدهد . اینست که زال زر، از فرازالبرز(ازآسمان) به زمین فرستاده میشود تا درگیتی ، روزگار را بیازماید . انسان باید درآزمایشهای زندگی به خود صورت بدهد . دو دوره پرورش زال زر، هم نزد سیمرغ وهم نزد آرمدتی ، جزاین هدفی ندارند . زال زرپس ازفرود آمدن ازالبرز، نزد موبدان آرمئتی در روزگار منوچهر، بینش زمینی را فرامیگیرد . این زال زر ، فرزند سیمرغ یا خداهست که در زندگی فاجعه آمیزش ، درتنگنای ِتعصبات دینی زرتشتی که دربهمن نامه میآید ، به خود ، صورت میدهد ، که مثال اعلای انسان درفرهنگ ایران میگردد .

اندر بلای سخت ، پدید آرند　　　فضل وبزرگواری و سالاری

جدا ساختن دوره کودکی از دوره بلوغ ، درتاریخ
دوره کودکی(زنخدائی) = دوره پرورش تن به سان ماده خام
دوره بلوغ (اهورامزدائی) = دوره صورت دادن به کودک

هرچند امروزه زرتشتیان، درپیروی ازشیوه تفکراسلام، **دوره پیش از زرتشت** را، چیزی همانند جاهلیت مینمایند ، ولی درمتون پهلوی، این دوره ، به گونه های دیگر، شناخته میشود، ومانند اسلام، این دوره ، بنام جاهلیت، طرد و زدوده نمیشود . ایزد شناسی ِزرتشتی ،

دوره زنخدائی را یا درچهره **آناهیتا** ، یا درچهره « **آرمئتی** » ، محدود و خلاصه میسازد، و ازپیوند یوغی وهمبغی اشان با ارتا یا سیمرغ میگسلد. دردوره شاهی منوچهر، آرمئیتی با ارتا (سیمرغ)، یوغ و همآفرین بوده اند . ازاین رو نیز، زال زر، پس از فرود آمدن از البرز، نزد موبدان آرمئتی، پرورده میشود . این دوخدا که (آرمئتی = ارمائیل شاهنامه) و سیمرغ (گرمائیل شاهنامه) باشند ، در دوره منوچهر، انبازو همآفرین بودند . ولی با **کیخسرو ولهراسب** ، این پیوندِ انبازی و همآفرینی، متزلزل میگردد، تا با زرتشت ، این دو دوره ازهم جدا وبریده شد ند .

دین یا بینش دردوره آرمئتی ، فقط زمینی و خاکی بوده است ، و همانند دوره کودکی است که مادر، تنِ کودک را می پرورد، و سپس این تن را به پدر(= اهورامزدا) میسپارد تا به او صورت بدهد . درگزیده های زاد اسپرم ، رد پایِ اندیشه این دوره گذر، باقی مانده است . دین ، درتحولاتش ، دو مرحله دارد . درمرحله نخست، دین (بینش) ، از زنخدا ، زاده میشود و تنش پرورده میشود . هنگامی این دوره ، پایان یافت ، مادر(زنخدا)، کودکِ بینش را که تن اورا پرورده است، به پدرمیسپارد، تا به ضمیراو، صورت بدهد . بدینسان، دوره اهورامزدا و زرتشت ، آغازمیگردد . درگزیده های زاد اسپرم ، میآید که پیدائی و آشکارشدن دین ، به سپندارمذ (آرمئتی = زنخدای زمین) ، درگاهی بود که افراسیاب آب را ازکشور ایران بازداشت، و **این زنخدا، درخانه منوچهرپادشاه ایرانشهرپیداشد** (گزیده های زاداسپرم ، بخش چهارم ، پاره 4) . البته ایزدشناسی زرتشتی ، این پیدایش دین زنخدائی را « بینش کودکانه یا ماده خامی » میداند، که سپس به اهورامزدا سپرده شده است تا به او صورت بدهد . با این معیاربود که اوستا را که سرودهای دوره زنخدائیست ، آنقدر تغییر صورت داده اند ، تا با آموزه زرتشت ، سازگارساخته اند . ولی ازشاهنامه ، میدانیم که زال زر، پس ازپرورده شدن نزد سیمرغ درفرازکوه البرز(خدای آسمان) نزد موبدان منوچهرآورده میشود، تا فرهنگ همین آرمئتی، خدای خاک را بیاموزد، چون با پرورده شدن ازاین دوبنیش، انسان ، همآفرین میشود.

زمان کیخسرو و لهراسب ، زمانِ« بی ارزش شدن جهان خاکی» بوده است. امکان آن میرود که لهراسب ، چنین اندیشه های دینی را درسرمی پرورانده است ، و آنها را با کیخسرو، درمیان گذاشته است و کیخسرو را در دینِ همبغی = یوغیش که ازمنوچهر درخانواده کیانیان متداول بوده است ، دچارتزلزل و پریشانی ساخته است، و به **همین علت کیخسرو ، لهراسپ را پس ازخود، نامزد شاهی میکند، تا این اندیشه دینی را درایران ، جا بیندازد، و به همین علت، زال زر با شاهی لهراسپ ، به سختی مخالفت میکند .**

گرانیگاهِ حکومت وشاهی ، که « آراستن گیتی و آباد کردن گیتی» باشد ،« پرستیدن خاک » ، یا پرستاری کردن خاک (به کردار ارکه = ارتا) است که زال زرآن را « ارجمند کردن خاک » مینامد . با تزلزل در ارزش خاک ، وازبین بردن اینهمانی خاک با خدا ، معنا ومنش جهان آرائی (= سیاست) به کلی بهم میخورد . ملول و سیرشدن ناگهانی ِ کیخسرو ازشاهی، و بی میلی او به ادامه حکومترانی، وخواهان مرگ شدن وبسوی مرگ شتافتن ، اینها همه گواه بر بی ارزش شدنِ جهان خاکی نزد اوهست . کیخسرو، خاک را سزوار ارجمند کزدن نمیداند . و لی زال زر، که فرزند سیمرغ = ارتا = ارکه بود ، درخاک هم، ارکه = سیمرغ میدید ، و نمیتوانست با کیخسرو ، همروش و همداستان گردد .

زال زر به کیخسرو میگوید : سزد، گرکُنی خاک را ، ارجمند

گرانیگاهِ حکومترانی درایران «خاک را ارجمند کردن»

اعتراض زال زر به کیخسرو، دربارهِ دادنِ تاج شاهی به لهراسب ، درست گِردِ محور« **ارجمند کردن خاک** » میچرخد . **زال زر**

ازکیخسرومیخواهد که سزاواراست که خاک را ارجمند کند ، و روی همین اصل ، سپردن شاهی را به لهراسپ ، بیداد میداند . پس باید که زال ، ازجریاناتی که درپشت پرده گذشته ، خبری داشته باشد . زال زر ، بو میبرد که با انتقال شاهی به لهراسب ، خاک ، از ارجمندی میافتد . درشاهنامه ، هیچکدام از بزرگان حاضر درآن انجمن ، لهراسپ را نمی شناسند. ولی زال زر، باید ازعقیده لهراسب و نفوذش بر کیخسرو ، آگاهی داشته باشد، که چنین نکته ای را محور اعتراضِ آشکارخود میکند . زال زر که مقام تاج بخشی به شاهان کیانی داشته ،میبایستی لهراسب را به شاهی بشناسد وبپذیرد . گرانیگاه حکومت ، یا جهان آرائی ، همین ارجمند کردن خاک هست . دشمنی خانواده لهراسب با پیدایش زرتشت که به این جنبش اندیشه دینی، صورت نهائی را داد ، تبدیل به « جهاد دینی » شد . « دروند » در گاتا ، به معنای « جود- دین » فهمیده شد . «جود- دین» ، در راستانی ایزد شناسی زرتشتی ، « جدا دین ، دینی غیر ازدین زرتشتی » برگردانیده میشود ، ولی معنای اصلیش، « جفت دین ، دینی که برشالوده اصل همبغی یا جفت آفرینی قراردارد» میباشد . طبعا خانواده زال زر، « دروند» شمرده شدند ، چون سیمرغ ، برشالوده سه تا یکتائی (انبازی = همآفرینی) استوار است . بدینسان جهاد دینی با خانواده زال زر و پسرش رستم ، ازهمان گشتاسپ ، آغازگردید . این دشمنی با همان پیش شناخت زال زراز لهراسب ، و اینکه با او دیگر « خاک ، ارجمند شمرده نمیشود » پدیدار شد . تا آنکه بهمن، پسراسفندیار این جهاد دینی را با نهایت سختدلی پی کرد ، وبارها پس ازمرگ رستم به سیستان تاخت تا خانواده سام وزال زرو رستم را بکلی از بُن برافکند . . دریکی از این جنگها که بهمن زرتشتی برضد دروندان که خانواده زال زر باشد میکند ، شهرسیستان را ماهها در محاصره نگاه میدارد ، و مردم شهر، بسختی گرفتار تنگی وگرسنگی میگردند . دربهمن نامه میآید که مردمان شهر :

سرهفته نزدیک دستان شدند   خروشان برآئین مستان شدند
که درشهربودن، ترا گرخوشست   همه خانه ما پرازآتش است
به مُردن نهادیم یکبار روی   پر از مرده بینیم بازارو کوی
مده هیچ فرمان، گرت نانت نیست

که چون نانت نی، ایچ فرمانت نیست
بمان تا به بهمن سپاریم شهر   که نیرو گرفت این گزاینده زهر
چوبشنید دستان چنان گفت وگوی   به رخ برنهاد از دودیده جوی
فراوان چوبگریست پوزش گرفت   که دلها برآن پیر، سوزش گرفت
بدیشان چنین گفت کای سرکشان   زروز بد من که دارد نشان
که داند که چون آیدش کارپیش   نیابد همی هیچ کردار خویش
مرا تا به گیتی درون زنده ام
همه تخم نیکی پراکنده ام.....
مرا بخت ازآنگه به تاراج داد   که لهراسب را خسرواین تاج داد
همی خاک خوردم درآن انجمن   نکوهش فراوان رسیده به من
به شاهی، نکردم برو آفرین   روانم ، گمانم همی داد ، از این
ندارد کنون سود، گفتارمن   که شد خفته این بخت بیدارمن

زال زر، علت این کینه توزی بهمن وخانواده اش را ، ازآن میداند که درانجمن کیخسرو برای تعیین شاه ، گزینش لهراسب را نپذیرفته و بدان اعتراض کرده است و برای این اعتراض و نشناختن لهراسب به شاهی، بسیار، نکوهش شده است .
همینسان رستم درمیدان نبرد با اسفندیار، گواهی به این سخن میدهد
وزو(سیاوش) ، شاه کیخسرو پاک وراد
که لهراسب را تاج برسرنهاد
پدرم (زال زر) آن دلیر ِگرانمایه مرد
زننگ اندرآن انجمن ، خاک خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند ازاو، درجهان نام چندین نماند
چه تازی بدین تاج گشتاسپی   بدین تازه آئین لهراسپی

این اشاره رستم به « آئین تازه لهراسبی » رد پائی ازپیدایش این پشت کردن به خاک و فرومایه شمردن خاک با خود ِ لهراسب میباشد. هم زال دربهمن نامه و هم رستم درهنگام این نبرد ، به صراحت گواهی میدهند که زال زر با دادن شاهی به لهراسب در انجمن بزرگان درپیشاپیش کیخسرو، اعتراض کرده است و کراهت و مخالفت خود را ازآن نشان داده است . زال زرمیگوید که درآن انجمن تعیین شاه ،
همی خاک خوردم درآن انجمن   نکوهش فراوان رسیده به من
به شاهی، نکردم برو آفرین   روانم ، گمانم همی داد ، از این

درآن انجمن ، لهراسب را به شاهی نشناختم و خاک خوردم ازاین کار نکوهیده شدم و رستم میگوید

پدرم (زال زر) آن دلیرِ گرانمایه مرد
زننگ اندرآن انجمن ، خاک خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند ازاو، درجهان نام چندین نماند

پدرم ،ازشاه خواندن لهراسب ، ننگ داشت، و درآن انجمن خاک خورد. درشاهنامه این خاک خوردن و اعتراض کردن به شاهی لهراسب ، به گونه ای دیگر آورده شده است . فردوسی ، بایستی روایتی را برای سرودن برگزیده باشد که این رویداد را با گونه ای آشتی زال ، پایان میدهد که با سخنان خود زال و رستم ، ناسازگارست

چوبشنید زال این سخنهای پاک (ازکیخسرو)
بیازید و انگشت برزد بخاک
بیالود لب را به خاک سیاه
به آواز، لهراسب را خواند شاه
بشاه جهان گفت، خرّم بدی همیشه زتودور، دست بدی
که دانست، جز شاه پیروز و راد ؟
که لهراسب دارد زشاهان نژاد
چوسوگند خوردم ، به خاک سیاه
لب ، آلوده شد . مشمر این را گناه

دراینجا زال زر، انگشت به خاک سیاه میزند و لبش را با آن میآلاید. این کار، معنای آن را دارد که من درحال انکاروحاشا هستم ولی خاموش میمانم، وترا ازاین انتصاب بازنمیدارم . درشعر بعدی ، شک خود را به گفته کیخسرو ابرازمیدارد ، که هیچکسی جز کیخسرو از نژاد لهراسب خبری ندارد، وتنها گواهی شاه بدین موضوغ، بسانیست. با انگشت به خاک سیاه آلوده را برلب زدن ، سوگند به پذیرشی ویژه میخورد که نسبت به این انتصاب، خاموش بماند. هرچند مخالف با این گزینش هست، ولی به خاطر شاه ، خاموش میماند و آن را تحمل میکند . ولی زال زر، ازسوئی نیز میداند که چنین سوگند خوردنی با آلودن لب با خاک ، ازسوی کیخسرو ، گناه شمرده میشود . ازهمین جا میشود پی برد که کیخسرو، این آئین سوگند خوردن به خاک را گناه میشمرده است، که نشان ارجمند ندانستن خاک بوده است . پس زال

ازتغییرعقیده کیخسرو آگاهی داشته . این روایت باید دست کاری شده باشد تا زال زر، به رغم انکارو مقاومت وشک ، لهراسب را به شاهی شناخته باشد. داستان بطور کلی چنین است که کیخسرو با تصمیم نهائی خود برای رفتن به استقبال مرگ وآنجهان ، انجمنی برای سپردن شاهی ازبزرگان ایران فرامیخواند . البته زال زر، که دردوره کیانیان نقش تاج بخشی داشته ، دراین هنگام، مسئولیت بزرگ درگزینش شاه بعدی داشته است . ولی کیخسرو، بی آنکه موافقت زال و دیگربزرگان ایران را پیشتر به گزینش لهراسب جلب کرده باشد، ناگهان لهراسب مجهول الهویة را، به کردارشاه بعدی ، معرفی میکند که همه بزرگان یکجا بدان اعتراض میکنند .

به بیژن بفرمود(کیخسرو) تا با کلاه
بیاورد لهراسب را پیش شاه
چو دیدش جهاندار برپای جست بروآفرین کرد وبگشاد دست
فرودآمد ازناموزتخت عاج زسربرگرفت آن دل افروزتاج
به لهراسب بسپرد وکرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین
که این تاج نو برتو فرخنده باد جهان سربسرپیش توبنده باد
سپردم به تو پادشاهی وگنج ازآن پس که دیدم بسی ردورنج
...
به ایرانیان گفت کزتخت او بباشید شادان و ازبخت او
شگفت اندرو مانده ایرانیان برآشفت هریک ، چوشیرژیان
همی هرکسی درشگفتی بماند که لهراسب را شاه بایست خواند

اینجاست که زال زربرمیخیزد واین کاری را که کیخسرو برغم آئین برگزیدن شاه از بزرگان کرده است ، بیداد میشمارد، ومیگوید که چنین کار بیداد ی ، سرمشق ما درآینده نخواهد شد .

ازایرانیان، زال برپای خاست
بگفت آنچه بودش بدل، راه راست
چنین گفت با شهریاربلند **سزد گرکنی خاک را ارجمند**
سربخت آنکس، پرازخاک، باد دهان ورا زهر، ترياک باد
که لهراسب را« شاه خواند بداد »

این برپایه داد نیست که کیخسرو، لهراسب را شاه میخواند وهرکس به شاهی لهراسب آفرین گوید ، دهانش پر از زهر باد .

زبیداد، هرگز نگیریم یاد

به ایران چو آمد به نزد زرسپ
فرومایه دیدمش ، با یک اسپ
به جنگ الانان فرستادیش سپاه ودرفش وکمر دادیش
زچندین بزرگان خسرو نژاد نیامد کسی بردل شاه یاد
نژادش ندیدم ، **ندانم گهر ازاینگونه نشنیده ام** ، تاجور
چودستان سام این سخنها بگفت شدند انجمن، با سخنگوی جفت

همه بزرگان حاضردرانجمن ، پشتیبان سخنان زال زر هستند

خروشی برآمد زایرانیان کزین پس نبندیم شاها میان
نجوئیم کس رزم درکارزار چولهراسب را برکشد شهریار

آنگاه کیخسرو ، گواهی برشناخت لهراسبی میدهد که بزرگان ایران به شاهی نمیخواهند بپذیرند واورا نمیشناسند ، وکیخسرو بسیار ازدین داری وکوشائیش دراین راستا سخن میگوید و درپایان میخواهد که « وزین پند، با مهرمن مگذرید » . میگوید که

که دارد همی شرم و دین و نژاد
بود راه وپیروز واز داد، شاد
پی جادوان بگسلاند زخاک پدید آورد راه یزدان پاک
زمانه ، جوان گردد ازپند(= بینش) اوی
بدین هم بود پاک فرزند اوی
بشاهی برو، آفرین گسترید **وزین پند ، با مهرمن مگذرید**

آنگاه ، زال زر، که تاج بخش کیانیان است و حق تاج بخشی دارد ، از روی اکراه ، فقط به خاطرمهر به کیخسرو می پذیرد و با این پذیرش، بزرگترین فاجعه تاریخ ایران پیدایش می یابد . **این خانوداه لهراسب- گشتاسپ- اسفندیار- بهمن است که دراثرهمان تمایلات دینیشان که داشتند ودر راستای آموزه زرتشت بود ، به نابودکردن خانواده زال زربرمیخیرند و بنیاد جهاد با سیمرغیان (دروندان = جود دینان) را میگذارند** . زال زر، درچنین هنگامی که کیخسرو ، میخواهد برای « خویشتن را به مرگ سپاردن » و « گذر کردن از خاک فرومایه » شاهی ، همعقیده با خود برای ایران ، برگزیند، که مانند او ، پشت به « خاک فرومایه » میکند ، به اکراه قلبی، لهراسب را بشاهی می پذیرد . ولی برای سوگند خوردن ، انگشت خود را برخاک سیاه میزند

وبا آن خاک ، لبش را آغشته میسازد ، و ازکیخسرو میخواهد که این عمل سوگند خوردن با خاک را ، گناه نشمرد . درست زال زر، برای کیخسروی که خاک را فرومایه میداندو لب رای برای سوگند خوردن بدان آلودن ، گناه میشمارد ، چنین کاری را انجام میدهد تا خاک را به رغم او ارجمند کند . درست زال زر، درپذیرش به اکراه ِ شاهی لهراسب ، به خاک سیاه سوگند میخورد . چرا فرزند سیمرغ ، که خدای آسمانست ، به خاک سیاه، سوگند میخورد ؟

چوسوگند خوردم ، به خاک سیاه

لب ، آلوده شد . مشمر این را گناه

موضعگیری های متضاد در رابطه با خاک ، علت آن شده است که خاک خوردن ، ویا انگشت به خاک وسپس به لب زدن ، معانی گوناگون یافته است . ولی با اندکی دقت، میتوان معنای پیچیده ولی ظریف آن را دریافت . این تضاد تیرگی خاک که پوشنده است ولی دارای سرّ روشنی است ، همه برایندهای آنرا معین میسازد . مولوی میگوید :

خاک را دیدم سیاه و تیره و « روشن ضمیر»

آب روشن آمد از گردون و کردش امتحان

اینست که خاک برلب مالیدن، معنای خاموش ماندن وسرّ و رازو آگاهی را پوشاندن پیدا میکند

توشناسی که نیست هزل ومحال نوش کن زود و خاک برلب مال

خاک در دهان انداختن ، به معنای پشیمانی ازآنچه گفته میشود، هست . حافظ میگوید :

زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردم

سمن بدست صبا ، خاک در دهان انداخت

بنا برفرهنگ نظام ، خاک برلب مالیدن ، رسمی است درهند که چون خواهند چیزی را با تاء کید انکارکنند با دست خاک از زمین برداشته برلب مالندو گاهی برسر زبان هم ریزند . ازسوئی خاک برلب مالیدن ، حکایت ازاین میکند که انسان به رغم خاموشی،مطلب (اعتراض و انکارخود) را آشکار میگوید . صائب میگوید :

گرچه میمالید برلب ، چشم او از سرمه خاک

شد به مردم عاقبت خونخواری او آشکار

خاک خوردن ، با نظر به پستی وفرومایگی خاک که با جهان نگری زال، متغایر است ، توجه کردن به دنیا ونظر انداختن به اموریست شمرده میشود . دراین راستا درشاهنامه میآید که زال زرمیگوید :

یکی **مرغ پرورده** ام **خاک خورد**

زگیتی مرا نیست با کس نبرد

دراینجا پرورده شدن ازمرغ ، و خوردن خاک ، برای نشان دادن آنست که زال با چه خواری وپستی و ننگی، بزرگ شده است . درحالیکه دراصل درست بیان آن بوده است که ازخدا مستقیما پرورده شده و خاک را که فرزند سیمرغ میدانسته است، ارج مینهاده است . به همین علت درهمه جا ازخاک خوردن و خاک مزیدن زال سخن میرود .

وسوگندزال زر به خاک، درمزیدن خاک ، نشان خدائی بودن خاکست .تصویرخاک با این معانی متضاد ، سبب مبهم شدن این گفتارزال زردرشاهنامه میگردد . ولی اینکه زال زر ازکیخسرو ، ارجمند کردن خاک را میطلبد، و میداند که کیخسرو، آئین سوگند به خاک را با مزیدن آن ، گناه میشمارد ، گرانیگاه اعتراضش، روشن میگردد . وپس ازبیان اعتراض خود به شیوه انتصاب شاه، بدون همداستانی بزرگان ، و بی خبری همه ازکسی که شاه درخود کامگی به رای خود برگزیده ، برای مهری که به کیخسرو دارد ، درحالت حاشا وانکار، خاموشی برمیگزیند.

چنین کاری برای زال زر که تاج بخش است ، ننگ آوراست ، ولی درخاموشی ، آخرین خواست کیخسرو را هنگام وداع اززندگی، برغم نادرستی روا میدارد، هرچند درضمیرش برضد آنست . خواه ناخواه ، خانواده لهراسب – گشتاسپ ، این موضعگیری او را هرگز فراموش نمیکنند . ولی این گمان، یا پیش بینیِ زال زرازلهراسب ، درست ازآب درمیآید . این اندیشه کیخسرو و لهراسب ازخاک ، به زودی در آموزه زرتشت ، عبارت بندی میشود، و مورد پذیرش همین لهراسب و گشتاسپ قرارمیگیرد . لهراسبی که همانند کیخسرو، حاضر به ارجمند کردن خاک نیست ، بزودی آئین زرتشت را می پذیرد که اندیشه دوجهان بریده ازهم را بنیاد آموزه خود میسازد .